

دامچاله‌ی تلویزیون و اعاده حیثیت تئاتر مروری بر نمایش «اکتینگ»

تئاتر اقتصادرسانی

حمید نامجو



نمایش «اکتینگ» (بازیگری) بیش از هر چیز درباره‌ی تئاتر و به‌طریق اولی درباره‌ی هنر است. به‌خصوص جایگاه هنر در جوامع مدرن یا اگر دقیق‌تر بگوییم جایگاه و موقعیت هنر در دوران سلطه‌ی سرمایه‌داری و حاکمیت بلامنازع «صنعت فرهنگ». اکتینگ نمایشی کوتاه است با طنزی گزنده و درعین‌حال عمیق. صحنه‌ی نمایش یک سلول زندان است. بند عمومی زندانیان عادی در یک زندان نامشخص. در این سلول دو زندانی دوران حبس خود را تحمل می‌کنند. ما دلیل محکومیت آنها را نمی‌دانیم و نویسنده نیز کمکی نمی‌کند. درواقع با طرح گمان‌های بی‌ربط و متناقض تأکید دارد که علت زندانی‌شدن آنان مهم نیست. نام یکی از این دو زندانی «ارس» (احتمالاً تغییر یافته‌ی «آرس» خدای جنگ) است. او پیرمردی عجیب و غریب است که در طول نمایش حرفی نمی‌زند اما حضورش گاهی تهدیدکننده است. ارس در این زندان قدیمی‌تر و به‌اصطلاح شهردار اتاق (سلول) است. خودش را با آشپزی یا توزیع سهمیه‌ی آبجو و خدماتی از این دست سرگرم می‌کند. او در اوقات بی‌کاری با مسواک‌های مستعمل چاقو می‌سازد و به سایر زندانیان می‌فروشد. نفر دوم یعنی ژپتو (هم‌نام پدر و سازنده‌ی پینوکیو)، اشاره می‌کند که ارس احتمالاً قاتل زنجیره‌ای است و محکومی حبس ابدی.

علت محکومیت ژپتو زندانی جوان‌تر هم، تقریباً معلوم نیست. اما از اقرارهای جسته و گریخته‌اش حدس می‌زنیم که علت محکومیت او مشاجره و دعوا و شاید هم اختلاس است و فعلاً برای مدت نامعلومی گرفتار است. ژپتو فردی رانده شده و مهجور است که نه پولی در بساط دارد نه امیدی به آینده. یک زندانی پاک‌باخته و الکی خوش که فقط تلویزیون تماشا می‌کند و کاری جز کشتن وقت ندارد.

در این اوضاع زندانی دیگری به سلول آنان اضافه می‌شود. ورود او به این جهان کوچک و پرملال اتفاق بزرگی به حساب می‌آید. پیش از آمدن روبر (زندانی سوم)، دو زندانی دیگر سعی می‌کنند علت محکومیت او را حدس بزنند. حدس‌هایی که همه غلط از آب درمی‌آید.

روبر بازیگر است. یک هنرپیشه‌ی تئاتر. یک هنرمند. هنرمندی که تعبیر یا نگاه متفاوتی به جهان را به‌طور انضمامی باخود دارد. آمدن روبر به این سلول کوچک و

پرملال اتفاقی است که افق‌های تازه‌ای در برابر چشمان دو زندانی دیگر می‌گشاید. پنجره‌ای گشوده بر دنیایی دیگر. نام روبر نیز تداعی‌کننده‌ی نام «روبر حسین»، بازیگر، کارگردان، فیلم‌ساز و هنرمند فرانسوی ایرانی‌تبار است که بیش از ۵۰ سال از عمر طولانی‌اش را صرف هنر تئاتر کرد.

اولین سؤالی که معمولاً از زندانی تازه‌وارد می‌پرسند مدت محکومیت و نوع اتهام است. در زندان‌های عادی نوعی نظام مراتبی حاکم است. کسانی که محکومیت بیشتری دارند و جرم بزرگی مرتکب شده یا قدیمی‌ترند نسبت به سایرین وزن و اعتبار بیشتری دارند. ارس قدیمی‌تر و روبر تازه‌وارد است و باید مقررات اتاق و سلسله‌مراتب نظام حاکم به او تفهیم شود.

گفت‌وگوی اولیه‌ی روبر با ژپتو در مورد بازیگریست. ژپتو که از حضور یک بازیگر در این سلول و در تماس نزدیک ذوق‌زده شده شیفتگی خودش را عیان می‌کند. آیا او معروف است؟ در کدام فیلم یا سریال نقش اول داشته؟ کدام بازیگر معروف را دیده یا می‌شناسد؟ اما پاسخ‌های روبر به ژپتو ناامیدکننده است. روبر بدون توجه به این شیفتگی پرهیجان ژپتو به او می‌گوید «بازیگران کاره‌ای نیستند. آن‌ها خمیر بازی هستند. عروسک خیمه‌شب‌بازی. اصل کار نویسنده‌ها هستند. بدون نویسنده هیچ بازیگری وجود ندارد. بدون نویسنده اصلاً داستان و دیالوگی نیست. آن‌ها شخصیت‌ها را خلق می‌کنند. کلمات را در دهان آن‌ها می‌گذارند. هراتفاقی در فیلم یا در نمایش را نویسندگان رقم می‌زنند.» او کم‌کم اعتراف می‌کند که بازیگرها در به‌درب‌دربال انتخاب شدن هستند و برای به‌دست آوردن یک نقش چه تلاش و تقلائی می‌کنند. چقدر تظاهر می‌کنند تا دیده شوند و نقش بگیرند. «بازیگر بدون متن یک سیاهی لشکره». روبر فاش می‌کند اگر در فیلمی یک بازیگر باهوش، حساس، دست‌ودلباز و سرشار از انسانیت دیدی باید حواست باشد که آن آدم ربطی به نقشی که بازی می‌کند ندارد. حتی اگر خوشگل و قدبلند به‌نظر می‌رسد باز این دست‌کار گریمر و فیلم‌بردار است. تازه خیلی از کارها را هم بدل‌کار انجام می‌دهد. چون بازیگرها عرضه‌ی پریدن از اسب رو ندارند. و بعد هم اضافه می‌کند «باید حواست باشه که سینما همیشه چاخانه. دروغه. حتی

احساساتی که توی فیلم نشون میدن قلبی‌ست. اونا اصلاً نباید با احساساتشون بیان جلوی دوربین وگرنه کار خراب می‌شه فقط باید وانمود کنند. همین».

به‌رغم برملا کردن این حقایق، ژپتو مثل خیلی از آدم‌ها هوس بازیگر شدن به سرش می‌زند. او از روبر می‌خواهد که از او بازیگر بسازد. نمایش از این‌جا به بعد مراحل مختلف آموزش‌های روبر به ژپتو است که نه تنها بی‌استعداد، پرت و سربه‌هواست بلکه حتی قادر به از روخواندن متن نمایش و حفظ کردن آن نیست. روبر صراحتاً می‌گوید که این کار زحمت دارد. آمادگی بدنی لازم دارد. تمرین‌های سخت می‌خواهد. تمرین حافظه‌ی حسی. تمرین ادایِ درست کلمات. تمرین درست راه رفتن. درست ایستادن و درست نقش بازی کردن. با وجودی که او ژپتو را فاقد هر استعدادی می‌داند اما تصمیم می‌گیرد تا سعی‌اش را بکند و از ژپتو بازیگر بسازد. حتی به او بیاموزد که چگونه نظر کارگردان یا تهیه‌کننده را جلب کند و نقش را بگیرد.

جدیت روبر و سربه‌هوا بودن ژپتو و حضور روح‌مانند ارس موقعیت‌های کمیکی را می‌سازد که درعین‌خنده‌دار بودن، نیش‌دار و گزنده‌ست. به‌خصوص از وقتی که روبر متنی از «هملت» شکسپیر را برای تمرین به ژپتو می‌دهد. روبر آن بخشی از هملت را برای تمرین انتخاب کرده که هملت درباره‌ی احساسات متضادش بعد از آگاه شدن از مرگ پدر حرف می‌زند. از جمله آن زمانی که به خودکشی فکرمی‌کند. «بودن یا نبودن؟» و یادش می‌آید که خداوند خودکشی را نهی کرده است.

تمرین‌ها کم‌کم نتیجه می‌دهد و تشویق روبر را در پی دارد. ژپتو احساس می‌کند که درهای جهان هنر کم‌کم دارد به رویش بازمی‌شود. گرچه از ساکنان آن کوه المپ کسی را نمی‌شناسد. اما به‌نظر می‌رسد در افق دوردست کم‌کم خورشید امید در حال طلوع است.

یکی از سرگرمی‌های زندانیان در تمام دنیا تماشای تلویزیون است. شبکه‌های مختلف با پخش برنامه بیست و چهار ساعته گذر زمان را از یاد زندانی می‌برند. برنامه‌های اغلب لوس و پیش‌پافتاده و نازل که جز کشتن وقت، این گران‌بهارترین دارایی آدمی، هیچ فایده‌ای برای هیچ‌کس ندارند. با وجود این وسوسه‌کننده‌اند. بیننده را به دنبال خودشان می‌کشند تا کوهی از ابتذال و سطحی بودن را بر شانه‌های او بگذارند و فرصت

سرخاراندن را از او دریغ کنند. ژپتو در روزهای اول که روبر از راه رسیده اصرار دارد که تلویزیون روشن بماند. گویی می‌ترسد چیزی از این جعبه‌ی جادو بیرون جهد و از میان دستانش بگریزد.

روبر هم مدام از ژپتو می‌خواهد تلویزیون را خاموش کند. او زیر بار بهانه‌ی ژپتو که این برنامه خوب است، این علمی و آموزنده است، این داستانی دنباله‌دار است، نمی‌رود. حکم او قطعی است و استدلال بر نمی‌دارد. دشمنی روبر با تلویزیون هیچ‌گاه به صلح نخواهد رسید. تلویزیون زندگی آدم‌ها را به‌تمامی تسخیر کرده است. تبدیل به اولویت اول زندگی شده و جای روابط انسانی را اشغال کرده است. زمان گفت‌وگو و مراده را از آنان دزدیده و از آن خود کرده. تلویزیون در واقع ابزار تحمیق آدم‌هاست و ما را احق‌تر از آن چه واقعاً هستیم نشان می‌دهد. گرچه پیشرفت‌های تکنولوژیکی، تسهیل در ارتباطات، سرعت بخشیدن به جابه‌جایی‌ها و کاستن از کارهای وقت‌گیر در طی ۲۰۰ سال گذشته، به تدریج اوقات فراغت بیشتری برای ما آدم‌ها فراهم کرده است، اما متأسفانه ما قطره‌قطره در زمان صرفه‌جویی کرده‌ایم تا این گنج غیرقابل جای‌گزین را بی‌محابا و یک‌جا به حساب تلویزیون سرازیر کنیم. تلویزیون مرز اوقات فراغت و کار و استراحت را به هم ریخته است. از همه بدتر این‌که تلویزیون تبدیل به ابزار اعمال قدرت و کنترل افکار عمومی شده. صاحبان قدرت با این ابزار نه‌تنها می‌توانند مانع گسترش حقیقت شوند بلکه مشت‌ی دروغ به‌جای آن تحویل مردم بی‌دفاع دهند. تلویزیون با برقراری رابطه‌ای یک‌طرفه، سلطه‌گرانه و از بالا به پایین، مخاطب را به‌بردگی می‌گیرد. اما دشمنی روبر با تلویزیون یک دلیل شخصی هم دارد. دلیلی که او را به این‌جا کشانده است. روبر در بین گفت‌وگوهایش با ژپتو به دلیل محکومیتش اشاره می‌کند. او کسی را به قتل رسانده. گرچه از سر استیصال و ناچاری. مقتول مدیر یک شبکه‌ی تلویزیونی بوده که قرار بوده از یک اثر نمایشی کلاسیک فیلمی تهیه کند. روبر عاشق آن نقش است. از سال‌ها قبل عاشقش بوده. برای رسیدن به آن در «مسکو» و «لس‌آنجلس» و اروپا آموزش دیده. سال‌ها این نقش را تمرین کرده. به‌نظر خودش آن حس درونی شخصیت نمایش را به‌تمامی هضم کرده و باتوجه به شناختی که از دنیای بازیگری دارد هیچ‌کس را لایق‌تر از خودش نمی‌دانسته. اما شوربختانه تهیه‌کننده نقش

را به فرد دیگری داده و در جواب اصرارها و استدلال‌های روبر او را تهدید می‌کند که برای همیشه در «لیست سیاه» قرارش خواهد داد و گوشی تلفن را می‌گذارد.

روبر نمی‌تواند با این بی‌عدالتی کنار بیاید. نمی‌تواند از آنچه حق خودش می‌داند بگذرد. تصمیم دارد او را مجاب کند. برای همین در یک فرصت مناسب تهیه‌کننده‌ی لجوی را می‌دزدد و در یک انبار حبس می‌کند. ساعت‌ها با او درباره‌ی نقش و شخصیت حرف می‌زند. اما انگار تهیه‌کننده هیچ درکی از این مسائل ندارد. روبر برایش نوعی آزمون برگزار می‌کند. تهیه‌کننده نه تنها هیچ کتابی درباره‌ی هنر و ادبیات نخوانده بلکه در عمرش حتی نام «چخوف»، «داستایفسکی»، «شکسپیر»، «مولیر»، «لارنس اولیویه»، «اورسن ولز»، «استانیسلاوسکی» و «برشت» را نشنیده است. او در آزمونی دیگر از چند نقاش و مجسمه‌ساز نامدار مثل «پیکاسو»، «گوگن»، «ونگوک» و «رودن» نام می‌برد که در آن آزمون هم رد می‌شود. این مدیری که در مورد سرنوشت و زندگی او و افرادی مثل او تصمیم می‌گیرد فقط «کارشناس مدیریت بازرگانی خارجی» است. و بازهم متأسفانه او قرار است برای اذهان مردم و این که چه چیزی مناسب آنان و مناسب نمایش در تلویزیون است تصمیم بگیرد.

می‌توانید پایان این گروگان‌گیری را حدس بزنید. بازیگر کوچک‌ترین کورسوی امیدی در مقابل خود نمی‌بیند. چون آن مدیر تلویزیون اساساً راهی یا حتی روزنه‌ای به دنیای این بازیگر حرفه‌ای‌تاثیر ندارد. چگونه می‌توان از این قفس تنگ گریخت؟ از این سازوکار ابتدال‌آمیز؟ «از این بن‌بست کج و پیچ سرما»؟

این نمایش دقیقاً روایت زمانه‌ی ما یا بازروایت تجربه‌ی افرادی مثل خود «اکبر زنجان‌پور» است. دری برای گذشتن و برای ارتباط برقرار کردن وجود ندارد. نمی‌شود با کسی که زبان تو را نمی‌داند وارد گفت‌وگو شد. از آن اتفاق‌نهایی‌گریزی نیست. خب! نتیجه‌ی خالی کردن آن خشم غیر قابل کنترل محکومیتی ۱۸ ساله است. و ژپتو بدون او از این سلول آزاد خواهد شد تا شانس بازیگر شدنش را یک‌ه و تنها به محک بزند و از آن درهای بسته شاید گذر کند.

«زویه دورنزه» در این نمایش دیدنی برجیزی انگشت می‌گذارد که تجربه‌ی مشترک همه‌ی مردم دنیاست. با این تأکید که این تجربه در کشور ما دردناک‌تر و فاجعه‌بارتر

است. تلویزیون با ارتباطی یک‌طرفه و سلطه‌آمیز فرصت اندیشیدن و تأمل کردن، فرصت گفت‌وگو و توسعه‌ی روابط انسانی و فرصت تجربه‌ی آزادی را از ما دزدیده است. تلویزیون مهم‌ترین ابزار اعمال قدرت حکومت‌ها از طریق کنترل افکار عمومی است. تلویزیون بر سلیق و انتخاب‌های ما و حتی برعواطف و احساسات ما اعمال نظر می‌کند. تلویزیون همه چیز را عامیانه و تبدیل به سرگرمی می‌کند. حتی مباحث علمی و فلسفی را. از همه بدتر این‌که تلویزیون با نمایش محصولات صنعت سرگرمی به‌عنوان «آثار هنری» به بزرگ‌ترین قاتل هنر پویا و متعالی، هنر خلاق و برانگیزاننده و نوگرا تبدیل شده است. تلویزیون جهان انسانی را آرام و بی‌صدا فتح کرده و بر تارک افکار و ایده‌آل‌های ما نشسته و فرمان‌روایی می‌کند. نقش تلویزیون در کشور ما بسی مخرب‌تر از اغلب کشورهای جهان است. حاکمیت علاوه بر اعمال قدرت و کنترل افکار عمومی قصد دارد مخاطبان‌ش را نه تا پایان عمر بلکه تا دنیای پس‌ازمرگ نیز همراهی و هدایت کرده، آنان را تا بهشت بدرقه کند. به‌همین دلیل در هر آن‌چه تولید و پخش می‌کند آن نگره‌ی ایدئولوژیک‌سازی و جاری است و هر شکافی که نفوذ نگاه‌های دیگر را محتمل سازد با دقت تمام می‌بندد.

اما نویسندگان در این نمایش به نکته‌ی دیگری نیز اشاره دارد و آن سپردن مدیریت ساخت برنامه‌های تلویزیون به کسانی است که کوچک‌ترین درک و دریافتی از هنر و زیبایی‌شناسی ندارند. با دنیای هنر و ادبیات بیگانه‌اند. به معنای پنهان و نهفته در یک اثر و اهمیت جزئیات راهی ندارند. بلکه صرفاً مثل هر تولیدکننده‌ی کالا یا همانند هر سرمایه‌گذاری هدف آنان فروش بیشتر، بازگشت سرمایه و حاشیه‌ی سود بیشتر است. این جرثومه‌ی ابتدال و فروکاستن یک اثر هنری به یک کالا و تولید برای کسب سود بیشتر در واقع ناشی از سلطه‌ی همان نگاه کاسب‌کارانه و عرضه‌ی فرهنگ و هنر به‌مثابه کالا است.

اکتینگ

نویسنده: زویه دورنزه

مترجم: زیبا خادم حقیقت

حمید نامجو

کارگردان: اکبر زنجانیپور

تهیه کننده: محمد قدس

بازیگران: اکبر زنجانیپور، هوشنگ قوانلو، محسن بهرامی

آبان ۱۴۰۳، تماشاخانه‌ی ایرانشهر